۱۱
خاطرات مرحوم حجت‌الاسلام شجونی

توصیه آیت الله کاشانی برای رهبری شیعیان پس از آیت الله بروجردی

مبارزات آیت‌الله کاشانی

آیت‌الله کاشـانی یک مرد نابغـه، مجاهـد، بلنداندیش و بزرگوار بود که اصلاً به عقیده من غیب‌گویی و پیش‌گویی می‌کرده اسـت. به طور مثـال در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی ایشان به بعضی از آقایان می‌فرمود که بعـد از آقای بروجردی، باید به سـراغ حاج‌آقا روح‌الله خمینی رفت. آن وقت هنوز اسـمی از امام نبود ولی ایشان مرد بزرگ و مآل‌اندیشی بود که باید گفت واقعاً از آینده کم و بیش با اطلاع بود. وی تنهـا یک مرد انقلابی نبـود که فقط به مسـئله ملی شدن صنعت نفت بپردازد.

ایشـان واقعاً مرد وارسته و بزرگی بود. چند بار خدمتشان رسیدم. زندگی ساده‌ای داشت. حتی آن زمانی که واقعاً دستش خالی بـود، وقتـی نیازمندان و مسـتمندان به خدمتشـان می‌آمدند، به آنها کمک می‌کرد. من یادم است که در اتاق نشسته

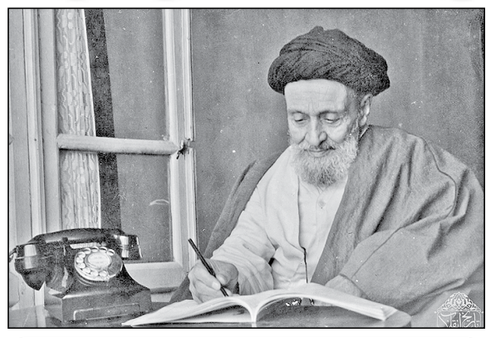

*** در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی ایشان به بعضی از آقایان می‌فرمود که بعد از آقای بروجردی، باید به سراغ حاج‌آقا روح‌الله خمینی رفت. آن وقت هنوز اسمی از امام نبود ولی ایشان مرد بزرگ و مآل اندیشی بود که باید گفت واقعاً از آینده کم و بیش با اطلاع بود.**

همه کارها درسـت می‌شود، «و اذکرو نعمـت‌الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم»[1]. یکی از نعمت‌های خدا اتحاد اسـت و وقتی اینها با هـم متحد بودند، واقعـاً دربار ذلیل شـده بود. آن دسـت خیانتکار آمـد، اول بین مصدق و کاشانی جدایی افکند. و یک شـخصیت برجسـته بود و علاقه‌مند بود که اسلام پیروز بشود. در عین حال، به این نکته باید توجه داشت که نبوغ و بلوغی را که مثلاً ما در امام و امثال امام بعداً مشاهده کردیـم، در مراجع قبلـی نبوده است. حالا یا احتمال می‌دادند که مبارزات به شکست منتهی بشود یا مسائلی دیگر در کار بود.

آن چه دستگیر من شده بود، این بود که عواملـی که اطراف یک شخصیت را می‌گیرند برای او گـوش هسـتند و نمی‌توان منکر این حقیقت شـد که اگر شخصیتی، اطرافیان واقعاً با سواد دانشـمند بی غـرض و مرض و فریب نخور داشـته باشـد، کار او خیلـی خوب پیـش می‌رود

*** آن چه دستگیر من شده بود، این بود که عواملی که اطراف یک شخصیت را می‌گیرند برای او گوش هستند و نمی‌توان منکر این حقیقت شد که اگر شخصیتی، اطرافیان واقعاً با سواد دانشمند بی غرض و مرض و فریب نخور داشته باشد، کار او خیلی خوب پیش می‌رود.**

البته، فعالیت حزب توده هم در این مرحله خیلی شدید بود که به اینها توده‌ای نفتی هم می‌گفتند. بعد هـم وقتی هـر دو ضعیف شدند، دیگر برای کوبیدن هر دو کار آسان‌تر گردید و همین‌طور هم شد؛ مصدق را نابود کردند و کاشانی را نیز خانه‌نشین کردند.

آیت‌الله بروجردی و فدائیان اسلام

مرحـوم آیـت‌الله بروجردی رحمة‌الله علیه - یک آیت‌الله وارسته و شکسـت نمی‌خورد اما اگر اطرافیانش طوری باشـند که مثلاً ترسو، بی‌سواد یا مرعوب یـک رئیس شـهربانی یا یک تیمسار فرمانده باشند، به هدف نمی‌رسد شکست می‌خورد.

متأسفانه در قم این جوری بودند و فدائیان اسلام در عین حال که در مبارزاتشـان گرم و پرشـور و دل‌سـوز بودنـد، نمی‌گفتند که ما در مقایسـه با آقای بروجردی برای اسـلام دل‌سـوزتریم، بلکه می‌گفتند: «الآن ایـن وظیفـه ماسـت، ولو ما کشـته بشـویم.» لکن متأسفانه همسر مرحوم شهید نواب صفوی را به بیت آیت‌الله بروجـردی راه ندادند. آن زن بارهـا می‌گفـت: «مـن روز قیامت، جلوی آیت‌الله برجردی را می‌گیـرم». البتـه، من هم آن وقت طلبـه‌ای جوان بودم و از ارادتم بـه مرحوم آیت‌الله بروجردی هیچ کم نمی‌شـد، ولی این واقعاً [بذر] فتنه‌ای بود که کاشته شد و دربار بهره‌اش را بـرد و آنها را اعدام کرد و به حرف‌های آقای بروجردی گوش ندادند. در مسـئله اصلاحات ارضی، شاه منتظر بود که آقای بروجردی و آیـت‌الله بهبهانی در تهـران، از دنیا برود. بعد از مرگ آنها، شاید شاه با خودش فکر می‌کرد که موانع را برطرف کرده است.

۱. (آل عمران/ ۱۰۳)، نعمت‌های خداوند بر خود را به یادآورید هنگامی که دشمن بودید و قلب‌های شما را به هم نزدیک ساخت.

صفحه پاورقی
روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود
تلفن: ۳۵۲۰۲۱۱۳ Research@kayhan.ir

به نزدیکی‌های توپخانه (میدان امام خمینی(ره) که رسـیدیم، عینک دودی کاملا ماتی به من دادند، گفتم: «من عینکی نیستم» گفتند: «عجب دیوانه‌ای اسـت این...!»، خلاصه عینک را به چشمم زدم و حرف‌های بی‌ربطی می‌زدم، تا خودم را بی‌خبر نشـان دهم و گفتم: «آقا هرچه زودتر سـوال‌های مرا بپرسید، باید زود برگردم، بچه‌هایم هنوز شام نخورده‌اند، صبح زود باید برای رفتن به مدرسه بلندشان کنم.»

به کمیته مشترک[1] رسیدیم. در کمیته فهمیدم، ساواک اطلاعات زیادی از من در دست دارد. این که من با این تعداد بچه و مشکلات زیاد زندگی و با وجود زن بودنم دارای ارتباطات و فعالیت‌های سیاسی گسترده بودم، حساسیت‌شان را بیشتر برمی‌انگیخت.

*** ما را از هم جدا کردند، لحظاتی بعد صدای جیغ و فریادهای دخترم رضوانه همه جا را فراگرفت. به خود می‌لرزیدم، بغضم ترکید و گریستم، به خدا پناه بردم... رضوانه چیزی نداشت که بگوید... از خدا شهادت طلب می‌کردم.**

خاطرات
مرضیه حدیدچی (دباغ) - ۷

روایت خانم دباغ از شکنجه‌های وحشتناک ساواک

به دلیل این‌که من همزمان با گروه‌های مختلف دانشـجویان و روحانی مبارز ارتباط داشتم و فعالیت می‌کردم، دقیقا نمی‌دانستم که به خاطر کدام گروه مرا گرفته‌اند، بنابراین از ابتدا سکوت کردم تا روشـن شـود به خاطر چه کس یا کسانی دستگیر شده‌ام. البته خود احتمال بیشتر را به گروه دانشجویی و خواهرزاده‌های همسرم می‌دادم.

اتخاذ چنین روشی خوشایند بازجوها و ماموران نبود و واکنش تند و خشـن آنها را دربر داشـت. خودداری و امتناع از حرف زدن نتیجه‌اش کتک و ضرب و شتم و باتوم و فحاشی، جانفرسا شد. چند بار دست و پایم را به صندلی بستند و مهار کردند، و کلاهی آهنی یا مسی بر سرم گذاشته و بعد جریان الکتریسیته با ولتاژهای متفاوت به بدنم وارد می‌کردند؛ که موجب رعشه و تکان‌های تند پیکرم می‌شد.

***مأموری وارد شد چشم‌هایم را کاملا بستم و به خدا توکل کردم. مدتی ایستاد و رفت، طولی نکشید که دوباره بازگشت و باتوم برقی در دست داشت. جلو آمد و مرا کتک زد.**

شلاق و باتوم، کار متداول و هر روز بود که گاهی به شکل عادی و گاهی حرفه‌ای صورت می‌گرفت. در مواقع حرفه‌ای آن‌قدر شلاق بر کف پاهایم می‌زدند که از هوش می‌رفتم، بعد با پاشیدن آب هوشیارم کـرده مجبور می‌کردند تا راه بروم، که پاهایم ورم نکند. دردی که بر وجودم در اثر این کار مستولی می‌شد، طاقت‌فرسا و جانکاه بود.

یک بار وقتی در اثر درد ضربات شـلاق بیهوش شـدم و دوباره چشـم باز کردم، خودم را داخل اتاقی که در آن یک میز و صندلی بود، دیدم. پشـتم به شدت درد می‌کرد و زخم‌هایم می‌سوخت. از وحشت و ترس خود را به دیوار چسباندم تا اگر دوباره برای شکنجه آمدند، پشـتم از ضربات شـلاق در امان بماند؛ از شدت خستگی چشم‌هایم را نمی‌توانستم باز کنم، صدای پایی شنیدم. چشم‌هایم را نیمه باز نگه داشتم، دیدم مأموری وارد شد- خدا عذابش را زیاد کند- چشم‌هایم را کاملا بستم و به خدا توکل کردم. مدتی ایستاد و رفت، طولی نکشید که دوباره بازگشت و باتوم برقی در دست داشت. جلو آمد و مرا کتک زد. وحشـی و نامتعادل به نظر می‌آمد، هرچه می‌پرسـید اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم. اثر باتوم برقی بر روی نقاط حساس بدن؛ لب و دهان، گوش و... به قدری دردناک بود که کاملا بی‌حس و بی‌نفس می‌شدم.

یک مرتبه مرا بر روی تختی خواباندند و دسـت‌ها و پاهایم را از طرفین بستند، وقتی شکنجه‌گر وارد اتاق شد، سیگار روشنی بر لب داشت، بلافاصله آن را بر روی دستم خاموش کرد و همراه با ضجه و ناله من به مسـخره گفت: «آخ! سـیگارم خاموش شد!» و دوباره

سیگار دیگری روشن کرد، این بار آن را بر روی جاهای حساس بدنم خاموش کرد که از تمام سلول‌هایم درد برخاست...

بدترین و سـخت ترین و به عبارتی وحشی‌ترین شکنجه زمانی بود که مأمور یا بازجو مسـت و لایعقل وارد اتاق می‌شد و شروع به اذیت و آزار و شکنجه می‌کرد؛ به نحوی که قابل بیان نیست. گاهی آن‌ها برهنه وارد می‌شدند، کمی می‌ایستادند و خنده‌ای می‌کردند و می‌رفتند و من بدون حرکت با چشمانی بسته لحظاتی پر از ارعاب و وحشت را پشت‌سر می‌گذاشتم.

مادر و دختر پتویی

حدود شانزده روز بدترین و وحشتناک‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کردم، ولی هنوز چیزی و یا مطلب در خور و با اهمیتی به مأموران نگفته بودم و این امر سخت بر مأموران و بازجوها گران آمد. از این رو دسـت به کاری کثیف و غیرانسـانی و خباثت‌آمیز زدند؛ دختر دومم «رضوانه» را که به تازگی به عقد جوانی درآمده بود، دستگیر و بـه کمیته نزد من آوردند. آن‌ها فکر می‌کردند با چنین اقدامی و ایجاد فشار روحی و روانی، مقاومت مرا در هم شکسته و مرا به حرف درمی‌آوردند. زهی خیال باطل!

رضوانه محصل مدرسـه رفاه بود و به همراه سایر دانش‌آموزان مدرسه به کارهای هنری و جمعی می‌پرداخت. او سرودها و اشعاری را که از رادیو عراق پخش می‌شد با دوستانش جمع‌آوری کرده و در دفترچه‌اش نوشته بود. این دفترچه پس از دستگیری من و هنگام تفتیش و بازرسـی خانه، به دست مأموران افتاده بود و این بهانه‌ای برای دستگیری‌اش شده بود.

شب اول، آن محیط برای رضوانه خیلی وحشتناک و خوف‌آور بود، دایم به خود می‌لرزید، و دستش را به دستان من می‌فشرد. البته من نیز دست کمی از او نداشتم، ولی بایستی برای حفظ روحیه دخترم خود را استوار و مسلط نشان می‌دادم تا او بتواند در برابر شکنجه‌هایی می‌دادند و از در و دیوار بالا و پایین می‌رفتند.

در آن شرایط و اوضاع، بایستی به دخترم دلداری می‌دادم ولی به دلیل ترس از میکروفون‌های کارگذاشته شده و شنیدن حرف‌هایمان، پتو را به سر می‌کشیدیم و به بهانه خوابیدن،در همان وضعیت خیلی آهسته و آرام برایش صحبت می‌کردم تا بداند اوضاع از چه قرار است.

آن شـب دهشـتناک به سختی گذشـت. صبح هر دوی ما را برای بازجویی و شکنجه بردند. چون پتو به سر داشتیم، خنده‌های تمسخرآمیز و تملک‌ها شروع شد: «حجاب پتویی!» «مادر پتویی!، دختر پتویی!... پتو پتویی!» و... یکی گفت: «کجاسـت آن خمینی که بیاید و شـما را با پتوی روی سـرتان نجات دهد و...» خلاصه ما را حسـابی دست انداخته و مسـخره کردند. در آن وضع چون عروسک‌های خیمه‌شـب بازی برایشان بودیم!! بعد شکنجه شروع

***یک مرتبه مرا بر روی تختی خواباندند و دست‌ها و پاهایم را از طرفین بستند، وقتی شکنجه‌گر وارد اتاق شد، سیگار روشنی بر لب داشت، بلافاصله آن را بر روی دستم خاموش کرد.**

شد؛ شوک الکتریکی و شلاق...

وقتی از کارها و وحشی‌بازی‌هایشان نتیجه نگرفتند، ما را از هم جـدا کردند. لحظاتی بعد صدای جیغ و فریادهای دلخراش رضوانه همه جا را فرا گرفت. به خود می‌لرزیدم، بغضم ترکید و گریستم، به خـدا پناه بردم و از درگاهش برای رضوانه، تحمل در برابر این همه شـدت و سبعیت التماس کردم. با وجود این همه شکنجه، رضوانه چیزی نداشت که بگوید. برای من هم همه‌چیز پایان یافته بود و از خدا شهادت را طلب می‌کردم.

رفتـه رفتـه زخم‌ها و جراحت‌هـای من عفونت کـرد و بوی مشـمئزکننده آن تمام سـلول را فرا گرفت، به طوری که مأموران تحمل ایستادن در آن سلول را نداشتند.

۱- رژیم شاه برای مقابله با فعالیت‌ها و حرکت‌های گروه‌های مبارز و مخالف و نیز ایجاد هماهنگی برای سرکوب سریع‌تر و جلوگیری از تداخل کار دستگاه‌های امنیتی موازی و نیز افزایش کارایی این دستگاه‌ها در امر مقابله با مبارزان، در آذرماه ۱۳۴۹ کمیته مشترک مبارزه با خرابکاری (کمیته مشترک) را در آستانه برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شکل داد.
این کمیته از ادارات امنیتی ارتش (رکن۲)، ژاندارمری، شـهربانی و ساواک (اداره سوم) تشکیل می‌شد. رکن ۲ ارتش و ژاندارمری به دلیل میدان محدود عملیات‌شان به تدریج در حاشیه قرار گرفتند. به عبارتی رکن اصلی کمیته مشترک در شهرهای مختلف، ساواک و شهربانی بود. محل مرکزی کمیته در ساختمان شهربانی کل کشور (زندان موقت شهربانی) در مرکز تهران روبه‌روی ساختمان وزارت امور خارجه واقع شده بود. اولین رئیس این کمیته سرتیپ سعید طاهری بود که در مرداد ماه ۱۳۵۱ به دست شهید محمد مفیدی و شهید محمدباقر عباسی ترور شد و به هلاکت رسید.

بخش پایانی
نیمهٔ پنهان
۳۱۵۹
دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان
واکاوی تاریخ سینمای ایران ■ سعید مستغاثی

کانون فیلم در سفارتخانه‌های بیگانه

برنامه‌های تلویزیون همواره با تصویر شاه و سرود شاهنشاهی آغاز می‌شـد و با همان پایان می‌گرفت، نخسـتین اخبار هر بخش خبری و گزارشـات مخصوص هر شب به خاندان سلطنت اختصاص داشت، مضافا براینکه در مناسـبت‌های متعدد مثل تولد هر یک از افراد این خاندان و یا روزهایی که تبلیغ سرکوب و دیکتاتوری و وابستگی رژیم بود مانند: ۲۸ مرداد ، ۲۱ آذر ، ۳ اسـفند و ...برنامه‌های فریبکارانه در توجیه خیانت‌های رژیم شاه به ملت ایران پخش می‌شد.

تلویزیون همچنین در به ابتذال کشیدن هنر ایران زمین از جمله موسـیقی اصیل ایرانی با صرف هزینه‌های بالا، برنامه‌های وسیعی بـه اجرا درآورد از جمله به میدان آوردن افراد تازه کاری که کمترین بهره را از هنر آواز و موسـیقی نبرده بودند و به هدر دادن هزینه‌های فراوان برای آن.

در ایـن بـاب می‌تـوان به برنامه‌هایی ماننـد «زنگوله‌ها» اشـاره کرد که تنهـا با حضور چند خواننده تازه کار و ناشناس به اصطلاح پـاپ و به کارگیری دکور و تزیینات گران قیمت، بنا به گفته تهیه کنندگانش در آن زمان (سـال ۱۳۵۵)، برای فقط یک قسمت ۶۰ دقیقه ای، حدود ۸ میلیون تومان هزینه برداشت! (معادل هزینه ساخت یک فیلم سینمایی) کار به جایی رسید که خوانندگان و هنرمندان موسیقی اصیل ایرانی کم کم از تلویزیون کنار گذاشـته و یا بازنشسـته شـدند. برخی از این خوانندگان هم مانند ایرج خواجه امیری به خاطر اعتراض به رونق موسیقی مبتذل به جای آواز اصیل ایرانی، از شرکت در برنامه‌های تلویزیونی و حتی رادیویی خودداری می‌کردند.

رضا قطبی پسردایی فرح پهلوی بود که پس از ازدواج فرح با محمدرضا پهلوی و به واسطه روابط فامیلی به ریاست صدا و سیمای پهلوی رسید.

از دیگـر ریخت و پاش‌های تلویزیـون، در زمینه پخش رنگی برنامه‌ها صورت گرفت. اولین اقدام در این زمینه در سال ۱۳۴۶ و برای مراسم تاجگذاری شاه انجام گرفت، در حالی که فقط یک‌سال از راه اندازی تلویزیون دولتی می‌گذشت و به جز برخی نقاط تهران هنوز شهرهای دیگر کشور از دریافت تصاویر تلویزیونی محروم بودند، رضا قطبی به دستور مستقیم شاه و تنها برای نمایش قدرت رژیم، با صرف هزینه کلان، تعدادی از کارشناسان خارجی را به کار گرفت تا مراسـم یاد شده را به صورت رنگی پخش کنند. این درحالی بود که اساسـا هنوز دستگاههای گیرنده رنگی وارد ایران نشده و شاید فقط تعدادی از افراد همان خاندان سلطنتی از چنان تلویزیون‌هایی برخوردار بودند!

پس از آن برای جشـن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود که بازهم با صرف پول‌های هنگفت و استفاده از متخصصان خارجی، مراسم یاد شده هم بطور رنگی پخش گردید، آن هم در زمانی که هنوز دستگاههای تلویزیون رنگی وارد ایران نشـده بود. بالاخره در سال ۱۳۵۵ (یعنی ۹ سال بعد از پخش رنگی مراسم تاجگذاری) تصمیم گرفته شد، یکی از کانال‌های تلویزیونی، برنامه‌های خود را به صورت رنگی پخش نماید. و

*** برای جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود که بازهم با صرف پول‌های هنگفت و استفاده از متخصصان خارجی، مراسم یاد شده هم به‌طور رنگی پخش گردید، آن هم در زمانی که هنوز دستگاههای تلویزیون رنگی وارد ایران نشده بود. بالاخره در سال ۱۳۵۵ (یعنی ۹ سال بعد از پخش رنگی مراسم تاجگذاری) تصمیم گرفته شد، یکی از کانال‌های تلویزیونی، برنامه‌های خود را به صورت رنگی پخش نماید.**

به تلویزیون ایران فروخت. دستگاههایی که نصب و تعمیر و حتی کار با آنها بازهم به متخصصان فرانسوی و هزینه‌های دیگر نیاز داشت!!!

هژیر داریوش که خود در آن زمان، از زمره عوامل اولیه تلویزیون به اصطلاح ملی قطبی بود، درباره انتخاب سیستم رنگی تلویزیون می‌گوید:

«... تمام دسـتگاههای فنی را از فرانسـه خریدیم مثل سیسـتم سکام،تامسون و سایر مارک‌های فرانسوی. البته چرا این کار را کردند من درجریان نبودم .تا آنجا که من به خاطر دارم انتخاب سیستم سکام به نوعی مفهوم سیاسی داشت. شایعه بود که صدام برای تلویزیون عراق سیستم سکام را انتخاب کرده و در مناطق مرزی می‌توانیم برنامه‌های یکدیگر را بگیریم و یا می‌توانیم سیستم پال را انتخاب کنیم که هیچ کدام از برنامه‌ها را نبینیم. در آن زمان هنوز دستگاه تلویزیونی که هم پال باشد هم سکام نبود...»

از این نوع ریخت و پاش‌ها و هدر دادن هزینه‌های بیت المال برای تلویزیونـی که تنها در دو کانال فارسـی زبان با متوسـط ۱۰ ساعت برنامه در روز خلاصه می‌شد، بسیار بود که بیانش نیاز به مثنوی هفتاد من کاغذ دارد!

هژیـر داریـوش در ادامـه گفت‌وگوی خـود ، برنامه‌های تلویزیون به اصطلاح ملی ایران را ملهم و برگرفته از نمونه‌های خارجی دانسته است:

«... چون تلویزیون فرانسـه و B.B.C نمونه‌هـای تلویزیون‌های فرهنگی‌تـری در دنیا به شـمار می‌آمدند در واقـع الگوی ما قرار گرفتند ولی البته تلویزیون آمریکا این‌طور نبود. تلویزیون ثابت مثل تلویزیون آمریکا حتی بدتر از آن بود. چون تلویزیونی بود که باید از طریق تبلیغات ایجاد سرمایه می‌کرد و برای جلب تماشاگر هرکاری را انجام می‌داد ...»

کامبیز محمودی معاون ثابت پاسال بهایی بود و پس از آن به معاونت رضا قطبی رسید.

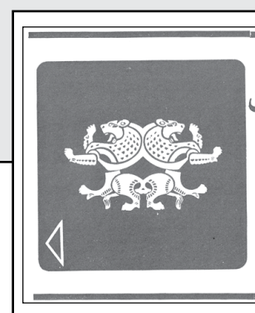

برنامه‌های تلویزیونی ملی ایران و تلویزیون‌های آموزشی و امریکا و رادیو ایران

هژیر داریوش در یک مصاحبه تلویزیون به اصطلاح ملی ایران را برگرفته از تلویزیون‌های چند کشور غربی عنوان می‌کند که به اعتقاد او نسبت به سایر تلویزیون‌ها فرهنگی‌تر بودند!

ضمیمه دوم:
کانون فیلم در سفارتخانه‌های بیگانه

فرخ غفاری در تاسیس نخستین کانون‌های فیلم در ایران نیز نقش عمده ای داشـت. کانون‌های فیلم که در مراکز مختلف و به خصوص برای نخستین بار در کنار سفارتخانه‌های خارجی شکل گرفت تا مقصود اصلی اش یعنی نفوذ فرهنگی از طریق نمایش فیلم‌های مربوط به همان کشور را سرلوحه کارش قرار دهد. فیلم‌هایی که بیش از هر موضوعی به تبلیغ و پروپاگاندا درباره سیاست و فرهنگ و جامعه کشور مذکور می‌پرداخت. از همیـن روی انجمن فرهنگی ایران و آمریکا (چنانچه شـرحش رفت)، انجمن فرهنگی ایـران و انگلیس و انجمن فرهنگی ایران و شـوروی از جمله نخستین مراکزی بودند که کانون فیلم دائر کرده، عضو گرفتند و فیلم‌های مورد نظر خود را به نمایش درآوردند.

یکی از نخستین کانون‌های فیلم در سال ۱۳۲۸ توسط فرخ غفاری و با همکاری مجید رهنما (از سفیران دائم شاه در کشورهای مختلف از جمله شوروی سابق و آمریکا و سوییس و همچنین وزیر کابینه هویدا) و عبدالله حبیبی و البته پشتیبانی سفارت‌های انگلیس و فرانسه تاسیس شد. غفاری در این باره می‌گوید:

«...در سـال ۱۳۲۸ به اتفاق آقایان مجیـد رهنما و مرحوم دکتر عبدالله حبیبی اولین سـینما کلوپ ایران را در سالن سخنرانی موزه ایران باستان ـ موزه ملی فعلی ـ تاسیس کردیم. قبل از ورود به ایران، آقای رهنما کارهای مقدماتی آن از جمله ثبت این کانون را انجام داده بود و دو روز بعد از ورودم به ایران فیلم‌هایی که از سفارت فرانسه گرفته بود، در موزه ایران باسـتان به نمایش درآمد و من به دو زبان فارسی و فرانسـه این فیلم‌ها را به حاضرین که ایرانی و تعدادی هم فرانسوی بودند، معرفی کردم...»

دومین حرکتی که در این کانون فیلم انجام گرفت با کمک سفارت انگلیس و فیلم‌هایی بود که این سفارت در اختیار غفاری و دوستانش قرار داد. غفاری دراین باره هم می‌گوید:

«... در بهار ۱۳۳۰ اولین فسـتیوال را به نام فسـتیوال فیلم‌های بریتانیـا که بانی آن ، شـورای فرهنگی بریتانیا و نمایندگی فرهنگی سـفارت بود، برگزار کردیم . در آن فستیوال با نمایش تعداد متنابهی فیلم‌های داسـتانی و مستند، مکتب سینمایی مستند انگلیس که در آن سال‌ها، بعد از مکتب سینمایی شوروی، مهم‌ترین مکتب سینمایی بود را در معرض دید علاقه‌مندان قرار دادیم.

یکـی از کارهای دیگر که طی مدت ۲۰ ماهـه حضورم در ایران انجام دادم، برگزاری فستیوال فیلمهای سینمای فرانسه، یک سال بعد از برگزاری فستیوال مستندهای انگلیسـی بـود. در همان زمان بـا بودجه اندکی کـه کانون در اختیارمان قـرار داده بود، برای تشکیل هسته یک فیلمخانه، قصد خرید چند فیلم را هم داشتیم اما متاسفانه این فیلم‌ها از کپی‌های اشتعال‌زا بودند و انباری که در آن نگهداری می‌شدند ، آتش گرفت و فیلم‌ها از بین رفت. فیلم‌هایی هم که از بین رفتند،جزو نسـخه‌های منحصر به فرد به شمارمی‌آمدند. یکی از آن‌ها فیلم «دزدان دریایی» بود که کپی رنگی آن را در اختیار داشـتیم ،(سـال‌های اوایل اکران فیلم‌های رنگی در تهران بود). دیگری «نیبلونگن»(فریتس لانگ) بود که خوشبختانه نسخه‌هایی از آن در کشورهای دیگر از جمله آلمان به دست آمد و فیلم نادر دیگری به نام «سلطان جاز «(آلن کراسلند) بود که اولین فیلم ناطق تاریخ سینما به حساب می‌آید...

اما یکی از اولین کانون‌های فیلم غیر وابسته به سفارتخانه‌ها و البته وابسته به دربار شاه، کانون فیلمی‌بود که توسط فرخ غفاری و جمعی از درباریان به راه افتاد و دورانی از مراکز نمایش فیلم و پاتوق شیفتگان فیلم‌های آمریکایی و اروپایی بود.

در واقع دوره دوم کانون فیلم تهران با یک هیئت مدیره ۳ نفره متشکل از فـرخ غفاری، زاون‌هاکوپیان (نایب رئیس هیات مدیره انجمن هنری جوانان و مسئول انتشارات اداره هنرهای زیبا) و حسنعلی منصور (نخست وزیر فراماسون شاه در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳) با تاییدیه رسمی‌مهرداد پهلبد (شـوهر شمس پهلوی و رئیس اداره کل هنرهای زیبای کشور) از۱۶ آذرماه ۱۳۳۸ در تالار فارابی اداره کل هنرهای زیبا واقع در میدان بهارستان آغاز به کار کرد. حضور حسنعلی منصور در هیئت مدیره سه نفره کانون فیلم تهران از عجایب آن روزگار محسـوب می‌شود. چرا که حسنعلی منصور علاوه بر ریاست محفلی به نـام «کانون مترقی» که در سال ۱۳۳۸ براساس طرح و برنامه شورای امنیت ملی آمریکا تشـکیل شـد تا جهت پرورش افرادی که در آینده بتوانند منافع آمریکا را با توجه به شـرایط روز در ایران حفـظ نمایند، فعالیت سیستماتیکی را سازمان دهد.

منصور از سـوی دیگر عضو برجسته لژ فراماسونری در ایران بود و از این جهت مورد حمایت شدید دوسـتان بین المللی اش قرار داشـت. از همین رو بود که اهم سیاست‌های آمریکا در ایران بین سـال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳ توسط وی به اجرا درآمد. منصور در این مسیر از کمک امیر عباس هویدا هم برخوردار بود.

*** فرخ غفاری در تاسیس نخستین کانون‌های فیلم در ایران نیز نقش عمده ای داشت. کانون‌های فیلم که در مراکز مختلف و به خصوص برای نخستین بار در کنار سفارتخانه‌های خارجی شکل گرفت تا مقصود اصلی اش یعنی نفوذ فرهنگی از طریق نمایش فیلم‌های مربوط به همان کشور را سرلوحه کارش قرار دهد.**
****
*** یکی از اولین کانون‌های فیلم غیر وابسته به سفارتخانه‌ها و البته وابسته به دربار شاه، کانون فیلمی‌بود که توسط فرخ غفاری و جمعی از درباریان به راه افتاد و دورانی از مراکز نمایش فیلم و پاتوق شیفتگان فیلم‌های آمریکایی و اروپایی بود.**

***رفاقت و آشنایی فرخ غفاری با جلال مقدم (از عوامل سینمای ایران که در نگارش برخی فیلمنامه‌های غفاری همکاری داشت) از یک سو و همکاری و دوستی با حسنعلی منصور باعث شد تا پس از مرگ منصور، غفاری تلاش کند که فیلمی‌درباره نخست وزیر اسبق شاه ساخته شود.**

براسـاس گزارش سـازمان سـیا در فوریه ۱۹۷۸ پایه اصلی این سیاست‌ها و گروه مجری آن در سال ۱۳۳۸ توسط منصور بنیاد نهاده شـد و ۹ عضو داشـت. از همین روی، عضویت حسـنعلی منصور در هیئت‌مدیره کانون فیلم تهران، قابل توجه اسـت، با این سوال که وی چگونه قرار بود از طریق نمایش فیلم در این کانون، مجری سیاست‌های آمریکایی در ایران باشد!

قابل ذکـر اینکه از جمله طرح‌های آمریکایی که توسـط منصور طی همان دوران کوتاه سیاسـیش، انجام گرفـت می‌توان به احیای کاپیتولاسـیون در مهرمـاه ۱۳۴۳ و تبعیـد حضـرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در آبان ماه همان سـال اشاره کرد. حسنعلی منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ توسـط مبارزان مسلح هیئت‌های موتلفه اسلامی(محمد بخارایی و یارانش) در میدان بهارستان تهران و مقابل مجلس شورای ملی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد.

رفاقت و آشنایی فرخ غفاری با جلال مقدم (از عوامل سینمای ایران که در نگارش برخی فیلمنامه‌های غفاری همکاری داشت) از یک سو و همکاری و دوستی با حسنعلی منصور باعث شد تا پس از مرگ منصور، غفاری تلاش کند که فیلمی‌درباره نخست وزیر اسبق شاه ساخته شود که این کار را برعهده جلال مقدم گذارد. اسـناد باقی مانده در مرکز اسناد ریاست جمهوری، حکایت از تلاش‌های جلال مقدم دارد که برای تولید و ساخت فیلمی‌درباره حسنعلی منصور صورت می‌گرفته است که به دلایلی چنین فیلمی‌ساخته نشد.